صورة
٨

سلی او بخت بشلی در نشست | بسته چون سماک در سیاه پیش بست | سوی خرگاه راند و کرک تیز | دید پیری چو صبح بهر انگیز
او دلش پیش او درود آورد | وانگه از مرکبش فرود آورد | هرچه در خانه داشت حاضری | پیش او برد و کرد دلاگیری
شربت انگور و مصت کشید | شه چو نان پاره زخوان برید

حکایت آمدن بر محبوب و مخفی گشتن مطلوب

گفت نان کمی خورم زشت | زانچه پرسم خبر دهی بدرست | گفت پیران جوان زیاری | گویمت انچه رفت موی بموی
این سلی بود پاسبان کله | من بدو کار خویش کرده دلیل | از وفاداری و امینی او | شاد بودم هم نشینی او
گر شدی شغل من بشهر و ولا | کله را و بخانه بردی باز | چند سالم بتاق داری کرد | راست بازی و راست کاری کرد
پایه چون کردم از شمار درست | کیم آید چنانکه روز نخست | همه شب خاطرم بنعم میبود | گذر زمه کو سپند کم میبود
ده ده چرخ چرخ می پیمود | چون بختی ز آفتاب گرفت | تا بجایی که عامل صد شاه | انچه ماند از رقم ستد بگناه
نرم کرد این غم در شب سرا | در جگر کار کرد و گشت مرا | گفتم این چشمه از دو چشم بدست | دست کاری ز دست کار بدست
با سلی این چنین که شیری کرد | کیست کین آشنا دلیری کرد | ماده گرگی ز دور دیدم پست | کامد و گشت سگ برابر مست
خواند سگ را بسگ بانی خویش | سگ دو دیدن بمهربانی خویش | گرد میرفت و کرد می افشاند | لاه دم و گوش می جنباند
آمد و گفت و آرمید بتنی | مهر الحق سکوت بر دهنش | گرگ چون شنود داد بر پیش | جست حق القدوم مدت خویش
گوسپندی توی که میرگله بود | پایش از باد خام آبله بود | سگ ملعون شهوتی که براند | رمه را بدست گرگ بماند
این گله را که کارسازی کرد | در شکاری که شهسواری کرد | چند نوبت قوام داشتمش | او خطا کرد و من کنه داشتمش
تا هم آخر گرفتمش بر گرگ | استمش چند چیز حطا بر گرگ

خبر یافتن بهرام گور از بیداد وزیر و نقص او گوید

شاه بهرام از آن سخن دانی | عبرتی بر گرفت پنهانی | گفت با تو دگر بن سبابه بر | شاهی آموختم زهی تدبیر
در نمود آرزوی من | من شبانم گله رعیت من | چون نباشد اساس کار درست | از امین رخنه باز باید جست
با ملوکی که این خرابی هست | اصل بنیاد این خرابی هست | این که دستور تربیت هست | در حقایق امین هست
چون شهر را از گماشتگان | خواست مشروح باز داشتگان | چون در آن روز نامه کرد نگاه | روز بر روی چو نامه گشت سیاه
زد مرکشه اب جهان مجروح | نام ایشان نوشته در مشروح | نام شه را بجور بد کرده | نیکنامی بنام خود کرده
شاه دانست کار کشوه گرست | وز وفا بر تقصد خاری بست | خود سگان در سگی چنین شنید | نخر و شند چو گرگ آشنید
با مدادان از در و مسکن گشت | شب تاریک فرش خویش نوشت | صبح یک نفخه دمید و تمشیری | با دو مه را ز خوش پیری
با رکه بر سپهر زد بهرام | بار سید او بر خلایق عام | راست روشن دو امداد از کاخ | رفت بر صدر گاه خود بکاخ

شاه در دو

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)